

شاگردی بزرگ

از مکتب تشیع

«ای حجر بزرگوار ، ای یار دلبر و وفادار پیشوای پرهیزگاران
«علی (ع) آباخوادم توانست چهره پاك و درخشان تورا همچنان تابناك»
از اعماق قرون بر این اوراق منقش بخون ترسیم کنم !
«وہ کہ تو خوش رسم و فآ موختی ، زیر تیغ جلادان جان سپردی»
«و عشق جانان از یاد نبردی . . .»

«چنین پیشم می آید که بر تو آفتاب برق خون پاك و مقدس تورا»
«از (مرج عنراء) در آسمانها منعکس گردانیده ، فرشتگان زمزمه میکنند»
«این شعاع سرخ فام هدیه ای عالی و فاخر است که زمین بآسمان میفرستد»
«ای حجر سرافراز ، درود مشتاقانه ما بتو که در راه امیر مومنان علی (ع)»
«آسان دست از جان شستی و پای بر سر زندگی ناپایدار این جهان»
«گذاشی نام بلند تو بخون در تاریخ و فاداران ثبت شد و گذشت زمان»
«نگداشت هرگز خشک بشود ، پیش از سیزده قرن از ماجرای غم»
«انگیز قتل تو میگذرد ، اما گوئی هنوز در مرج عنراء خون پاك تو»
«موج میزند . . . بر تال جامع علوم انسانی»

«دکتر ناظرزاده کرمانی»

این فاجعه خونین که من بر ای شما بوصف اندکی از بسیار آن
میردازم در حدود نیم قرن پس از هجرت در سرزمین شام رخ داد ، در آن
روز کاران شوم و مخوف شبان زده و گله پراکنده شده بود .

یعنی امیر المؤمنین علیه السلام در محراب عبادت به تیغ کین از
پای در آمده و جهان بکام دنیا برستان فرومایه گردیده بود .

گر که از هر سو بیهاذه چوبانی گله را محاصره کرده بودند. قصابان بنی امیه بدستی کار داشتند و بدستی علف، مخالف بخون می‌غلتید و موافق آخور رنگین میدید، از این رو بیشتر مردم حیوان صفت آب و علف را بر تقوی و شرف برتری می‌نهادند و دست بیعت بنا اعلان میدادند.

در این هنگام چهار کُرک خونخوار در گله اسلام بیداد میکردند: معاویه، عمر و عاص، زیاد بن ابیه، مغیره بن شعبه. تاریخ اسلام این چهار مرد نابکار را از زیر کترین حیلہ گران و مکاران روزگار شناخته است.

معاویه که او را میتوان در دنیای قدیم نمونه بارزی از دنیا پرستان زبردست شمرد بر خلاف عهدی که با حسن بن علی علیه السلام بسته بود اصرار داشت بر بالای منابر نسبت به بهترین خالق خدای (علی) اسائه ادب بشود بهمین جهت بسال ۴۱ هجری هنگامی که مغیره بن شعبه را بکوفه، همانجا که پایتخت علی علیه السلام و در حقیقت مرکز شیعیان بود برای حکومت میفرستاد بزرگترین وظیفه او را بدگویی بعلی علیه السلام و پیران وی با اعلان کرد.

مغیره نیز این مأموریت را پذیرفت. اما بارها همینکه بر فراز منبر زبان بیدگویی نسبت به بهترین مردم میگشود. بار وفادار و بزرگوار علی علیه السلام یعنی حجر بن عدی مردانه از جای بر میخواست و بی پروا بنکوهش او مدح امیر المؤمنین علی علیه السلام میپرداخت.

برای اینکه اندکی بهتر مغیره را بشناسیم باید یاد آور بشویم که او مالک ابولؤلؤ (فیروزان ایرانی) و ابولؤلؤ کشنده خلیفه دوم بود و بسیاری عقیده داشتند که تحریک کننده ابولؤلؤ بکشتن خلیفه مغیره بود که

آرزو داشت خلافت هر چه زودتر به بنی امیه برسد. دیگر از کارهای او که منشاء آثار درد انگیز در عالم اسلام شد این بود که چون بنیان حکومت خود را متزلزل یافت، برای استواری آن نیرنگی عجیب بکار برد باین معنی که خود را بیزید پسر معاویه رسانید و او را در این اندیشه انداخت که باید در زمان حیات پدر بجانشینی او منصوب گردد، بیشک این کاری دشوار بشمار میرفت زیرا معاویه هنگام صلح با حسن بن علی علیه السلام شرط کرده بود که تازنده است برای خود جانشین تعیین نکند بعلاوه مگر انتخاب خلیفه مطابق میل پدر امکان داشت؟

وقتی معاویه از این راهنمایی مطلع شد از مغیره پرسید آیا چنین کاری امکان پذیر است؟

مغیره پاسخ مثبت داد و حتی متعهد شد که اهالی کوفه را با همه مخالفتی که ممکن است باین نظر داشته باشند موافق خواهد کرد و زیاد بن ابیه هم مردم بصره را مساعد خواهد نمود و شام هم که اصولاً تسلیم تصمیمهای معاویه است زینالجامع علوم انسانی

باین راهنمایی غلط و خطرناک مغیره ادامه حکومت خویش را در کوفه مسلم کرد ولی بقول خود وی، شکافی در میان مسلمانان پدید آورد که دیگر پرشدن آن غیر ممکن بود.

مغیره همینکه بکوفه باز گشت ده تن از عقیده فروشان را بعنوان نمایندگان مردم با دادن مبلغی اندک بهر يك از آنها بشام فرستاد و این دین فروخته گسان بنام مردم شام آمده از معاویه تقاضا کردند که باید پسر ت یزید را بجانشینی خود تعیین بکنی، زیرا اهالی کوفه چنین

خواستند!!
 حيله گری چون مغیره هرگز در برابر کارهای دشو اردر نمی ماند
 چنانکه وقتی هنگام اسائه ادب نسبت با میر المؤمنین علیه السلام مواجه
 باخشم و اعتراض مرد دلیر و بی پروائی چون حجر بن عدی کردید و آهنگ
 رسا و مردانه او را شنید که میگوید: بجای بدگوئی از پیشوای
 پرهیز کاران بهتر است حقوق حیف و میل شده سربازان را بر دازی و حتی
 او را بالای منبر سنگباران کرد، مغیره بجای دستور بازداشت و مجازات
 نرمی و مدارا از خود نشان داد و بمعتمدان خویش که از کار او در حیرت
 بودند گفت: با این مدارا و گذشت سر حجر را بیادادم زیرا او بروش
 خود ادامه خواهد داد و عاقبت سر و کارش با حاکمی خواهد افتاد که
 وی را نابود خواهد کرد.

مغیره باهوش شیطانی دریافته بود که صلاح وی در مبارزه با حجر
 بن عدی نیست، زیرا او همان کسی است که پس از صلح اجباری حضرت امام
 حسن علیه السلام که خود را آشکار ساخت و پسر بزرگ امیر المؤمنین را بجنگ
 با معاویه تحریک کرد و از شدت محبت بعلی علیه السلام و مخالفت با معاویه
 گفت: ای فرزند پیغمبر کاش من از این پیش می مردم و چنین روزی را
 نمیدیدم، زیرا با تن دادن بحکومت معاویه آمد بسرمان از آنچه میترسیدیم
 بنا بر این اگر در صد جنگ با معاویه بر آئیم از هر جهت روا خواهد
 بود اما حسن بن علی علیه السلام باویاد آور شد که در باران خود صفا و وفائی که
 بتوان بآن اعتماد کرد نیافته و بیشتر آنها را از جنگ گریزان شناخته
 و بهمین جهت راضی نشده مردم را بکاری که طلبه بآن مایل نیستند و ادار

کند تا در این میان خون عده‌ای از شیعیان فدا کار نیز ریخته بشود ولی حجر
 که از خلافت معاویه سخت خشمگین بود از دلایل حسن بن علی علیه السلام مدلل
 آزرده‌اش تسکین نیافت و از خدمت آن حضرت یکسره بخدمت حسین
 بن علی علیه السلام شتافت و عیبیده یار یکرنگ و همفکر خویش را نیز با خود برد
 و هر دو گفتند ما بمصیبتی بزرگ گرفتار شدیم زیرا قبول فرمانروائی معاویه
 کاری آسان نیست و اینک بنزد تو آمده‌ایم تا از صلح با معاویه سر باز زنی
 و شیعیان خود را از هر سو جمع آوری کنی، مادون سر کردگی مردان
 جنگی رابعده میگیریم و معاویه و پیروانش را بجای خود می‌نشانیم.
 حسین بن علی علیه السلام که مشیت پروردگار او را برای جان‌بازی در زمان
 دیگری خاسته بود در پاسخ فرمود: برادرم با معاویه صلح کرده است
 و ما کسانی نیستیم که از عهد خود بازگردیم و آنچه را که گفتیم محترم
 نشماریم و نقض پیمان نکنیم، حجر آزرده و ملول از خدمت حسین بن علی علیه السلام
 بیرون آمد ولی هرگز نمیتوانست خلافت بنی امیه را تحمل بکند، پس اگر
 در برابر حکمران کوفه بمخالفت بر میخواست جای شگفتی نبود و غیره
 میدانست که بهر صورت صلاح در مبارزه با حجر نیست چه گذشته از
 آمادگی او برای هر گونه مقاومت مردم میدانند که این یار وفادار علی علیه السلام
 کسی است که بزهد و عبادت فراوان شهرت بسیار دارد گاهی در
 شبانه روز هزار رکعت نماز می‌گزارد بعلاوه از فضایل صحابه است و در
 عین حال مردی جنگجو و در راه حق سخت بی‌پرواست و همراه امیر المؤمنین
 (علی) جنگها کرده و در صراحت و شجاعت شاگرد بزرگ مکتب پیشوای
 پرهیز کاران است

دست مرگ طومار عمر مغیره بن شعبه را در هم نور دید و معاویه زیاده بن ایبه برادر خوانده بد نام و سفاک خود را که حکمران بصره بود بامارت کوفه نیز منصوب نمود ، ماجرای برادری این دو مرد جاه طلب و ناپاک بحقیقت از رسوائیهای تاریخ بشمار میآید زیرا معاویه در آغاز کار از زیاد بیمناک بود و بمغیره بن شعبه متوسل شده تا مگر بتواند او را با خود موافق گردانده و مغیره از عهده انجام این خدمت بر آمد و پس از پیوستن زیاد بمعاویه پسر ابوسفیان بتفصیلی که در همه تواریخ ضبط شده با اصطلاح امروز (صورت مجلس) تهیه کرد که پدرش در حال مستی با زنی روسپی زنا کرده و زیاد فرزند (حلال زاده) این مستی و زنا کاریست !

بنا بر این باید او را برابر معاویه دانست و حقا هم چنین بود .

اما این نطفه پاک ! برای معاویه بیش از اندازه قابل فیض بود ، زیرا باقتضای (نجابت فطری) از عهده هر کار دشوار آسان بر می آمد و عرو عاص (زیاد شناس) در بازه او در زمانی که هنوز نتوانسته بود برای خود پدری پیدا کند اظهار نظر کرد که اگر این پسر از قریش بود همه عرب را بیک چوب دستی میراند و ابوسفیان که این سخن را شنید مدعی شد که پدرش را می شناسد و امیر المؤمنین علی «ع» ابوسفیان را از این دعوی منع کرد و او را از خشم زیاد پس از اطلاع از ادعای پدری ابوسفیان ترسانید .. ولی سالها بعد زیاد غیر تمنداً شرط قبول خدمت معاویه را پدری ابوسفیان قرار داد و ابو مریم خمار در نهایت شرافتمندی ! اقرار کرد که شبی در طایف ابوسفیان از آن مرد شریف ! زنی خواسته و او در جواب گفته است جز سمیه نقداً کسی را در دسترس ندارد و ابوسفیان با اظهار داشته که با وجود (درازی پستان و بوی

ناخوش وزشتی و بر آمدگی شکم) باز سمیه را بیار... نتیجه آن هم خوابگی (پاک) مولودی مانند زیاد اصیل و نجیب بود.

پنج سال پس از این واقعه یعنی بسال ۴۵ هجری زیاد از طرف معاویه حاکم بصره شد و پس از رسیدن بمقر فرمانروائی دستور داد که پس از نماز عشاء تا چند دقیقه که مردم بخانه های خود برسند دیگر کسی حق ندارد در کوچه و بازار شهر ظاهر گردد و هر کس برخلاف این فرمان رفتار کند کشته خواهد شد، شب اولیش از هزار و سیصد تن از مردم بصره که این حکم را اطاعت نکردند و در پیرون خانه های خود آمد و رفت کرده بودند کشته شدند. شب دوم شماره کشته شدگان بسیار کمتر گشت و شب سوم دیگر هیچکس در ساعت غیر مجاز دیده نشد.

شاید برای شناختن نسب و طرز کار زیاد همین اشاره کافی باشد و هنگامی که این مرد جابر پس از مغیره بحکومت کوفه نیز منصوب گردید میتوان بخاطر مخالفت با او پی برادر مطالبات فرنگی

اما مگر حجر بن عدی شاگرد فرخنده سیر و سر فراز مکتب تشیع از زیاد و بی پروائی وی در آدمکشی اندیشه بخود راه داد؟ وقتی زیاد بکوفه آمد حجر را نزد خود خواند و با و مطالبی را یاد آوری کرد که میتوان آنرا اصل مورد قبول همه دنیا پرستان شمرد: «ای حجر، تو میدانی که من از این پیش دل بمهر علی بسته بودم و بغض معاویه را در دل میپروراندم و لسی امروز کار بر عکس شده (و بایستی چنین بشود زیرا در آنروز معاویه میتوانست برای زیاد منشأ اثر باشد برای آنکه زور زور بدست وی بود نه علی علیه السلام)

پس تو ای حجر مراقب رفتار خود باش تا بدست خویش قبر خود را حفر نکرده باشی! من و تو امروز با هم دوستیم و من میخوام این دوستی ادامه بیابد هر روز باید پیش من بیایی و هر وقت هم که کاری داری بمن بگویی تا یی درنگ انجام بدهم.

ولی حجر کسی نبود که بدخواه زیاد رفتار کند و چندی نگذشت که بزباد در بصره خبر رسید حجر بن عدی شیبیان علی رضی الله عنه را گرد خود جمع کرده جلسه های سری تشکیل می دهد و کسانی که از طرف زیاد در کوفه حکومت دارند از عهده جلوگیری او بر نمی آیند.

زیاد بار دیگر تهدید خود را تکرار کرد اما حجر باز هم نهراسید و آنروز که عمرو بن حربث نماینده زیاد در مسجد کوفه خواست اسائه ادب نسبت با میر المؤمنین رضی الله عنه را ادامه بدهد حجر و یارانش وی را سنگبازان کردند و کار بجائی رسید که او ناچار بدارالحکومه پناه برد و در را بروی خود بست و ماجرا را با اطلاع زیاد رسانید.

زیاد بشتاب از بصره بکوفه آمد و روز جمعه بر فراز منبر خطبه ای تهدید آمیز خواند و ضمن آن اشاره کرد: اگر نتوانم این قریه ناچیز (یعنی کوفه) را از شر تحریکات حجر دارم مردنیستم و آنگاه خطاب به حجر کرده گفت: بد آورده ای و مثل تو مانند حیوانیست که در تاریکی شب بجستجوی طعمه شتافت اما اشتباهاً بسراغ گرگ رفت و خود طعمه او شد.

حجر و یارانش در مسجد سخنان تهدید آمیز زیاد را میشنیدند و هنگامیکه گماشتگان بدستور زیاد خواستند حجر را دستگیر

کنند همراهان او مانع شدند و گفتند نه حجر بیش زیاد خواهد آمد
 و نه بفرمانش اعتنا خواهد کرد ماجرا را زیاد خبر دادند و او عده بیشتری را
 برای گرفتن حجر مأمور کرد اما باز هم مردم از حجر حمایت کردند و زیاد
 خشمگین شد و بزرگان کوفه گفت: شما دل‌هایتان با حجر است و برادران
 و پسران خود را بحمايت او گماشته اید و خودتان بیش من حاضر شده اید،
 اگر ثابت نکنید که چنین نیست کجروی شما را بالشکریان انبوهی که
 بر سرتان خواهم فرستاد راست خواهم نمود.

بزرگان کوفه و حشمتزده از جای خاستند و فریاد بر آوردند که همه
 بفرمان تو هستیم و هر چه بخواهی بجای خواهیم آورد.

زیاد گفت بستگان خود را از گرد حجر برانگیزید.

متنفذین کوفه بدستور او رفتار کردند و چون از شماره یاران حجر
 کاسته شد رئیس نگهبانان کوفه مأموریت یافت که حجر و یارانش را
 دست گیر کند و اگر خواستند مقاومت نمایند بضرر چوب آنها از پای
 بیندازد با آنکه بگفته یکی از یاران حجر در آن موقع جز يك شمشیر
 بدست همه همراهان حجر نبود باز زد و خورد آغاز شد، نگهبانان شهر
 با چوبهای خیمه ها بجان یاران حجر افتادند و رشادتهائی که در این ماجرا
 از یاران حجر بظهور رسیده حقاً در خود تشریح و تحسین است لیکن ما ناچاریم
 بهمین اشاره مختصر اکتفا کنیم.

در این ماجرا قیافه‌های متضاد کوفیان و اعراب با جلوه‌های گوناگون

نمایان میشود ، جمعی مثل همیشه همینکه وضع را خطرناک و خود را دوچاره مخاطره می بینند از عمر که بکنار میروند وعده کمی هم مردانه سینه سپر تیر بالا می کنند و آماده هر گونه جان بازی میشوند .

امانتیجه زد و خورد با آنجا کشید که حجر در میان قبایل عرب آواره گردید و زیادهم برای جستن و یافتن او نهایت کوشش را بکار برد و هر کس از یاران حجر گرفتار شد بمصائب بسیار دوچار گردید و سر انجام زیاده چون از دستگیری او نومید گشت عجم اشعث خوبش از نزد نزدیک حجر را نزد خود خواست و با او اخطار کرد که اگر حجر را پیدا و تسلیم نکند باغها و خانه هایش را ویران و خود از را نابود خواهد کرد .

عجم اشعث سه روزه مهلت طلبید ، زیاد یاد آورد شد که اگر تا سه روز حجر را تسلیم نکند خود او کشته خواهد شد و پس از این تهدید دستور داد او را بزندان ببرند . مردی از حاضران مجلس بزیداد گفت اگر حجر را از عجم اشعث میخواهی باید لا اقل او را آزاد بگذاری تا بجستجوی او برود و بضمانت همین شخص عجم آزاد شد . (۱)

خبر گرفتاری یاران حجر او را که در خانه دوستی پنهان بود سخت پریشان و اندوهگین میساخت بقسمی که آخر تاب نیاورد و یکی را پیش عجم اشعث فرستاد و پیغام داد که میدانم چه شرطی باز یار کرده ای اما نگران مباش من خود نزد زیاد خواهم رفت ، ولی تو با چند تن از بررگان کوفه پیش زیاد بروی و با او شرط کنی که مرا پس از تسلیم

۱ - برخی از مورخین در این باره نوشته اند که محمد اشعث در جواب زیاد گفت من با حجر معاشرت ندارم و مسا با یکدیگر دشمن هستیم و جر بر بن عبدالله داوطلب آوردن حجر گردید .

بشام نزد معاویه بفرستد تا در آنجا سرنوشت من معلوم گردد.
 محمد اشعث و چند تن دیگر نزد زیاد رفتند و او شرط حجر را قبول
 کرد و خود واسطه هارا مأمور آوردن حجر گردانید و چون یار دلیر و
 پایدار علی علیه السلام را در برابر خود دید زبان بطاعنه گشود ولی حجر بوی یاد
 آورد شد که او را امان داده و قبول کرده است که بیش معاویه بفرستد و نباید
 از تمهید خویش سر باززند.

زیاد گفت اگر احترام امانی که داده ام در میان نبود خونت را هم
 اکنون میربختم آنگاه فرمان وی حجر را بزندان بردند.

اکنون سر کرده یاران علی علیه السلام حجر بن عدی کندی بزندان زیاد افتاده
 و حالی مجال آن بدست آمده که زیاد مطابق میل معاویه مردان
 سرشناسی را که بدوستی علی علیه السلام شهرت یافته بودند منکوب و سرکوب
 کند.

مأمورین زیاد برای دستگیری این قبیل شیعیان بتکاپو افتادند و
 جمعی را دستگیر ساختند و از میان آنها عده ای را آزاد و برخی را زندانی
 کردند و هنگامیکه در حدود دوازده تن از پیروان پیشوای پرهیز گاران
 و یاران حجر گرفتار شدند زیاد برای آنکه معاویه را بکشتن آنان وادار
 کرده باشد گواهان عادل را جمع نمود و از آنان خواست که شهادت خود
 را بنویسند و آن مردم (بیغرض و راستگو که البته تحت تأثیر حاکم کوفه
 قرار نداشتند) نوشتند که حجر و یارانش فرماندار معاویه را از کار برکنار
 کردند و بخلیفه سوم لعنت فرستادند و برای جنگ با معاویه مقدمات کار را
 فراهم آوردند و مقصودشان از این توطئه ها آن بود که خلافت را بخاندان

علی بن ابیطالب باز گردانند و حتی یکبار هم حاضر نشدند از دوستی
علی علیه السلام بگذرند و با دشمنان او از در موافقت در آیند.

زیاد در تهیه شهادتهای دروغ بسیار کوشید تا دیگر جای تردید
یا اغماض برای معاویه باقی نماند و وقتی از این کار فراغت یافت سوگند
خورد باز هم آنقدر در این راه تلاش خواهد کرد که رگهای گردن حجر
بریده و خون او ریخته بشود.

پس از آن دستور داد زندانیان را دست بسته در کجاوه ها جای
دارند و از بامداد تا شامگاه عمداً در میدان کوفه نگاهداشتند تا هم دیگران
بترسند و هم زیاد بهمه بفهماند که هیچکس را در برابر قدرت او جرأت
مخالفت نیست.

هنگامیکه این گروه مغضوب، بجانب شام بحرکت در آمدند، دلهای
نیکان و پاکان در سینه ها بتپش درآمد و اشکهای تأثر از دیده روشن
بینان روان شد، و صایای این قربانیان بیگناه با قوام خود هنگام جدائی
از آنها کمال رشادت و پایداری آنان را بثبوت میرساند.

بنوشته مسعودی صاحب مروج الذهب (۱) وقتی این دوازده تن را
که هشت تن از یاران کوفه حجر و چهار تن از سایر نقاط بودند بجانب
دمشق حرکت دادند، دختر حجر که تنها بازمانده او بود شعری را خواند
که مطلع آن این است:

ترفع ابها القمر المنیر
ای مه تابناک طالع شو
لعلک ان تری حجراً یسیر
تا مگر حجر از روان بینی

آری ای ماه، حجر را بسوی معاویه پسر حرب میبرند تا بدخواه
زیاد او را بخون بغلتانند و بر دروازه دمشق بیاورند و کسها از جنازه مقدس
او بخورند *

ایکاش حجر بمرگ طبیعی زندگی را بدرود میگفت و چون شتر
قربانی قطعه قطعه اش نمیکردند *

زیاد بدنبال این کاروان که بشتاب راه شام را طی میکرد دو متهم دیگر نیز
فرستاد. برخی از مورخان نوشته اند که برای پیشرفت منظور خود حتی
شریح و ابو عبیده را نیز روانه شام گردانید تا دو شاهد عینی نیز شهادتنامه های
او را تأیید بکنند *

کاروان اسیران بدو از ده میلی دمشق یعنی مرجع عذراء رسید و معاویه را
از رسیدن خود مطلع گردانید. با حضور بزرگان شام نامه زیاد باز
و خواندن آن آغاز شد. پیداست زیاد چگونه کار زشت خود را خدمتی بزرگ
بمعاویه و استواری کار خلافت او قلمداد میکند. ماجرای خطرناکی بود اما
بهترین وجهی خانمه یاقوت، آشوبگران بجای خود نشستند و امیر المؤمنین
(یعنی معاویه!) از رحمت آنها راهائی یافت *

سردسته فتنه جو یان حجر بن عدی که خود را از مسلمانان جدا کرده
و برای مقاومت سنگر ساخته بود مغلوب گشت و ما بر او پیر و زشدیم.

برای اینکه جای تردید باقی نماند، بزرگان، معتمدان، نیکخواهان
پیر مردان و دینداران کوفه را دعوت کردم تا هر چه را بچشم دیده و میدانستند
گواهی بدهند و شهادت آنها در آخر نامه نوشته شده ... *

معاویه نظر اهل مجلس را در باره متهمان خواست هر کس چیزی

گفت: نامه برخی از شهود در جعل شهادت آنها نیز خوانده شد. پسر ابوسفیان در پایان گفتگوها پاسخ زیاد را چنین نوشت: در کار حجر تأمل بسیار کردم گاهی او را در خود عفو و زمانی سزاوار قتل یافتم *

این جوابی تردید آمیز بود و وقتی زیاد از مضمون آن آگاه شد نامه ای بوسیله یزید بن حبیبه که در زمان امیر المؤمنین علیه السلام دوازده هزار دینار از بیت المال اختلاس و از ترس بشام فرار کرده و بمعایه پیوسته بود برای معایه فرستاد و در آن تذکر داداگر تو را باین سرزمین نیاز است باید حجر و یاران او را از میان برداری *

یزید بن حبیبه در مرج عذراء بحجر و همراهانش برخورد و بآنان نصیحت کرد که برای نجات جان خود از علی علیه السلام بیزار نباشید و گرنه کشته خواهند شد و اگر پیامی هم بمعایه دارند باز گویند تا من با مستحضار وی برسانم حجر گفت: بمعایه بگو گواهان بما از دشمنی و حسد تهمت زده اند *

یزید پس از رسیدن بشام نامه زیاد را پیغام حجر را بمعایه رسانید و او گفت: حرف زیاد صحیح تر است تا گفته حجر *

آنگاه عامر بن اسود را بمرج عذراء فرستاد تا از حال دو تن از زندانیان خبر بگیرد و هنگام بازگشت او حجر گفت: بمعایه از جانب من بگو ما با مان نزد تو آمده ایم، در ریختن خون ما شتاب مکن و از خدا بترس و وقتی عامر از تکرار سخنان او بر آشفت، حجر بسرزنش وی پرداخت و گفت: فکر تو همه این است که از معایه جایزه ای بگیری اما من و یارانم

که فردا کشته خواهیم شد در اندیشه دیگر هستیم پس مرگ و زندگی ما برای تو یکسان است، بنابراین راه خود را در پیش بگیر و برو...
 عامر از این سرزنش شرمسار گشت و سوگند خورد که پیغام حجر را بمعایه خواهد رسانید و در نجات وی نیز خواهد کوشید.
 و پس از بازگشت عامر بار دیگر گفتگو درباره سر نوشت زندانیان آغاز گردید، برخی از حاضران مجلس شفاعت بستگان یادوستان خود را که جز و متهمین بودند کردند و شفاعت آنها قبول شد.

مالك بن هبیره هم درباره حجر و ساطت کرد اما معایه نپذیرفت بلکه بر آشفت و گفت: حجر بزرگ قوم است و چنین می پندارم که اگر آزاد بشود کوفه را بر من خواهد شوراند.

مالك بمعایه سخنان درشت گفت و بایر خاش از مجلس او خارج

شد.

معایه برای اینکه کار یکسره بشود هدیه و حصین و ابو شریف را مأمور کرد که بید رنگ بمرج عذر ابروند و عفو شدگان را آزاد کنند و حجر و بقیه متهمان را بقتل برسانند.

مأمورین کشتار یاران علی علیه السلام بمرج عذر رسیدند.

یکی از اسیران گفت: چنین تصور میکنم که نیمی از ما آزاد و نیمی دیگر

کشته خواهیم شد و چون سبب را از او پرسیدند جواب داد: مگر نمی بینید

مقدم کسانی که برای تعیین تکلیف ما می آیند بندگان چشمش کور است.

مطابق نوشته مسعودی یکی از مأمورین ب حجر گفت: امیر المؤمنین

(معایه) مرا مأمور کشتن تو سر کرده گمراهان و مایه کفر و طغیان

و دوست ابوتراب (امیر المؤمنین علی علیه السلام) و همراهانت ساخته است .
مگر اینکه از کفر خود باز گردید ! و بعلی علیه السلام لعنت بفرستید
(نعوذ بالله) و از او یزاری بجوئید .

اما حجر شاگرد نامدار و بزرگوار مکتب مقدسی که پیشوای
پرهیز کاران جهان علی بن ابی طالب علیه السلام آنرا بنیان نهاده است و یاران
با کدل و نیکنهاد او گفتند :

« شکیبائی بر لبه تیغ تیز برای ما آسانتر از قبول پیشنهاد شماست
ماه رگزن بچنین کار زشت و ننگین نخواهیم داد و مرگ را استقبال
میکنیم و ورود بخدمت پیغمبر و علی را برداخل شدن در آتش ترجیح
میدهیم .»

بنفصیلی که در تواریخ بیان شده شش تن از همراهان حجر آزاد
و باقی بمرگ محکوم شدند .

هنگامیکه نوبت قتل حجر و فادار و بزرگوار فرارسید از درخیم خود
هدیه اجازه خواست در آخرین لحظات زندگی بار دیگر باخدای خود
راز و نیاز بکند چون نمازش پیاپی رسید درخیمان گفتند : نمازت طولانی
شد آیا از مرگ میترسی ؟

او در پاسخ گفت : ، نه بلکه هرگز چنین بکوتاهی نماز نخوانده
بودم . . . آنگاه سر بآسمان بلند کرد و گفت : بار پروردگارا شکوه
ستمکاران را بدرگاه تومی کنم کوفیان بر ما شهادت دروغ دادند و شامیان
ما را میکشند .

هدیه در آخرین لحظه بحجر پیشنهاد کرد که اگر هم اکنون
از علی علیه السلام یزاری بجوئی تو را آزاد خواهیم کرد ، آیا از مرگ میترسی که لرزه

بر تنت افتاده ؟

حجر گفت: با آنکه قبر خود را حفر شده و کفن خویش را گسترده
و مرگ را معاینه می بینم هر گز با آنچه شما میگوئید تن در نمیدهم . . .
درخیم بانجام وظیفه پرداخت، رگهای گردن حجر را قطع کرد
خون مقدس یار پاکباز و سرافراز علی ریخته شد.

ای حجر بزرگوار ای دلیر و وفادار، ای پیشوای پرهیز گاران علی علیه السلام
و ه که تو خوش رسم و فآ موختی زیر تیغ جالادان جان سپردی و عشق
جانان از یاد نبردی . . .

نام بلندت بخون در تاریخ وفاداران ثبت شد و گذشت زمان نگذاشت
این خون مقدس هر گز خشک بشود.

بیش از سیزده قرن از ماجرای غم انگیز قتل تو میگذرد . . . اما گوئی
هنوز در مرج عذراء خون پاک تو هم چنان موج میزند .

تهران - رمضان ۱۳۷۸

دکتر ناظرزاده کرمانی